إلى أبی تراب

دکتر شیخ احمد وائلی

ترجمه: سید مرتضی موسوی گرمارودی *

چکـــیده : نـاظم در ایــن قــصیده، نکـاتی بـارز از سـیرهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام را با احساس و تخیل درهم آمیخته است.

کلید واژه‌ها: وائلی، احمد / مدایح علوی / ادبیات عرب.

دربارهٔ ناظم

شیخ احمدبن حسون لیثی وائلی نجفی، در سال ۱۳۴۲ هجری قمری دیده به جهان‌گشود. نسب او به **«لیث بن کنانة»** می‌رسد، که از خاندان عربی شناخته شده‌اند وگاه به **«آل حطیط»** نیز شهرت دارند. جمعی دیگر از عالمان و ادیبان نیز از این خاندان برآمدند، از جمله: دکتر ابراهیم وائلی (۱۳۲۲ ـ ۱۴۰۸)، شیخ محسن وائلی (متوفی ۱۳۳۶)، شیخ عبدالحسین وائلی (متوفی حدود ۱۳۴۹)، دکتر فیصل وائلی (متولد ۱۹۲۲ میلادی).

شیخ احمد وائلی، دروس مقدّماتی را در نجف فراگرفت. با تأسیس **« کلیة الفقه»** (دانشکده فقه) در سال ۱۹۵۸ میلادی به آن دانشکده رفت که در سال ۱۹۶۲ لیسانس زبـان عـربی گرفت. او، تحصیلات خـود را در همان رشتـه در **«معهـد الـدراسات العلیـا»** ـ وابسته به دانشگاه بغداد ـ ادامه داد و با نوشتن پایان‌نامه‌ای تحت عنوان **«احکام السجون»** فوق لیسانس گرفت. پس از آن بـه مـصر رفت. دورهٔ دکـتری خـود را در دانشکـده دارالعلوم دانشگاه قاهره گذراند و در سال ۱۹۷۸ با دفاع از رسالهٔ **«استغلال الأجیر و موقف الاسلام منه»** درجه دکتری گرفت.

در خلال این سالها، در محضر اساتید زیادی شرکت جست، از جمله:

الف ـ در نجف:

ـ درس معانی و بیان و بلاغت: شیخ علی ثامر (متوفی ۱۳۸۴).

---

* ـ استادیار دانشگاه آزاد اسلامی، مشهد.

ـ دروس فقه و اصول: شیخ علی سماکه (۱۳۱۹ ـ ۱۳۹۰)، سید حسین مکّی عـاملی (۱۳۲۶ـ۱۳۹۷)، سـید محمد تقی حکیم (متولد ۱۳۴۱)

ـ فلسفه و منطق و کلام: شیخ علی کاشف الغطاء (۱۳۳۱ ـ ۱۴۱۱)، شیخ محمد حسین مظفر (۱۳۱۲ ـ ۱۳۸۱)، شیخ محمدرضا مظفر (۱۳۲۲ ـ ۱۳۸۳).

ـ نجوم و هیئت: شیخ جلیل عادلی.

ـ ریاضیات: سید کاظم حبوبی.

ـ زبان انگلیسی: سید کاظم کشکول.

ـ خطابه : شیخ محمد علی قسام (م ۱۳۷۳)، شیخ محمد علی یعقوبی (م ۱۳۸۵)، شیخ مسـلم جـابری (م ۱۳۸۲).

ب ـ در مصر:

استاد احمد حوفی، عبدالحکیم بلبع، مصطفی زید (استاد راهنمای رساله دکترای او)، دکتر علی لطفی (که بعدها نخست وزیر مصر شد، و وائلی نزد او درس‌هایی در اقتصاد فراگرفت.)

بیشتر عمر مرحوم دکتر وائلی، به منبر و خطابه گذشت. در منبر، از اندوخته‌های گونه‌گون خود ـ به ویـژه قدرت ادبی و سرودن شعر ـ بهره گرفت. کرامت نفسانی، جامعیت علمی و مکارم اخلاق، او را در جایگاه یکی از محبوب‌ترین خطبا قرار داد، تا آنجا که او را **«امیر المنابر»** لقب دادند. علاوه بر آن، فعالیت‌های سیاسی در مبارزه با نظام بعثی داشت که او را به اقامت در دمشق کشانید.

علاوه بر این همه، آثاری نیز نگاشت، از جمله:

۱ ـ احکام السجون بین الشریعة و القانون. (احکام زندان‌ها، از دید فقه و حقوق).

۲ ـ استغلال الأجیر، و موقف الاسلام منه. (احکام کارگران از دیدگاه اسلام).

۳ ـ من فقه الجنس فی قنواته المذهبیة. (بررسی مسائل جنسیّت از دیدگاه دینی).

۴ ـ هویة التشیع. (که مشهورترین کتاب وائلی است).

۵ ـ تجاربی مع المنبر (خاطرات دورهٔ منبر و تبلیغ).

۶ ـ جمعیات حمایة الحیوان فی الشـریعة الاسـلامیة (نکـاتی از فـقه اسـلامی دربـارهٔ حـمایت حیوانات)

۷ ـ منتجع الغيث فی الصحابة و الأعلام من بنی ليث (آشنایی با برخی از بزرگان خاندانش).

مقالاتی از ایشان نیز منتشر شد، مانند: **التنوع الحضاری لمدينة النجف الأشرف** (تاریخ نجف قبل از اسلام)، **الإمام الخوئی علامة بارزة فی آفاقنا العلمية** (سیری در آثار مرحوم آیة الله العظمی خوئی به ویژه تفسیر البیان)، **بين المعاصرة و التراث** (نگاهی فرهنگی به متون کهن).

دکتر احمد وائلی، پس از سقوط نظام بعثی، به عراق بازگشت. ده روز پس از آن در ۱۴ جمادی الثانیه ۱۴۲۴ در کاظمین درگذشت. و در جوار جنابِ کمیل بن زیاد (بین کوفه و نجف) دفن شد.[۱]

* * *

۱ غـالی یسـارٌ واسـتخفَّ یـمینُ — بك یـا لکـنهك لا یکٰـادیبین
۲ تُجفی و تُـعبد و الضَّـغائن تـغتلی — والدَّهـر یـقسُو تـارةً ویـلین
۳ و تـظلّ أَنتَ کـما عـهدتُكَ نـغمةً — للآن لم یـرقیٰ لهـا تـلحین
۴ فرأَیتُ أَن أَرویك مـحض روایـةٍ — للـنّاس لا صـوَرٌ ولا تـلوین
۵ فـلانتَ أَروع إِذ تکـون مـجرَّداً — و لقـد یـضرُّ بـرائـعٍ تـثمین
۶ و لقد یضیق الشَّکل عن مضمونه — و یـضیع داخـلَ شکـلِهِ المـضْمون

* * *

۷ إِنّـی أَتـیتك أَجـتلیك و أَبـتغی — وَرداً فـعندكَ للـعطاش مَـعین
۸ و أَغضُّ من طرفی أَمام شوامخٍ — وقـع الزَّمـان و أُشُّـهُنَّ مـتین
۹ وَ أَراك أَکبر من حدیث خـلافةٍ — یسـتامها مـروان أَو هـارون
۱۰ لك بالنُّفوس إِمـامةٌ فـیَهُون لو — عـصفت بك الشُّـوریٰ أَو التـعیین
۱۱ فـدع المـعاولَ تـزبئرّ قسـاوةً — و ضـراوةً إِنَّ البـناءَ مـتین

* * *

۱۲ أَأَبـا تـراب و للـتُّراب تـفاخرٌ — إِن کـان مـن أَمشـاجه لك طـین
۱۳ و النّاس من هذا التُّـراب و کـلُّهم — فـی أَصـله حـمأٌ بـه مسـنون

---

۱ ـ این شرح حال، با استفاده و تلخیص از کتاب زیر نوشته شد:

امیر المنابر، نوشته صادق جعفر الروازق. قم: مکتبة الامام الصادق علیه السلام، ۲۰۰۴ میلادی، ۴۵۵ صفحه.

١٤ لكــنَّ مـن هـذا التُّـراب حـوافـرٌ و مـــن التُّــراب حــواجبٌ و عــيون
١٥ فـإذا اسـتطالَ بك التُّـراب فـعاذرٌ فـــلأنت مـــن هـــذا التُّـــراب جـــبين
١٦ ولئِن رجعت إِلى التّراب فلم تـمت فـــالجذر ليس يـــموتُ و هـــو دفـــين
١٧ لكـــنَّه يـــنمو و يـــفترع الثَّـــرىٰ و تـــرفُّ مـــنه بـــراعـــمٌ و غـــصون

* * *

١٨ بالأَمس عدتُ و أَنت أَكبرُ ما احـتوىٰ وعـــــيٌ و أَضـــخمُ مـــا تـــخال ظـــنون
١٩ فسأَلتُ ذهـــني عـنك هـل هـو واهـمٌ فـــــــيما روىٰ أَم أنَّ ذاك يـــــــقين
٢٠ و هل الَّذى رَبَّى أَبى و رضـعتُ مـن أُمِّـــــي بكـــــلِّ تُـــــراثِـــــها مأمـــون
٢١ أَم أَنَّـــه بَـــعُدَ المـــدىٰ فـــتضخَّمت صُـــــوَرٌ و تُـــــخدع بـــــالبعيد عـــيون
٢٢ أَم أَنَّ ذلك حـــــاجة الدُّنـــــيا إلى مـــــــتكاملٍ يـــــهفو له التَّكـــــوِين
٢٣ فـــطلبت مـــن ذهـــني يـميط ستائراً لَـــــعبَ الغـــــلوُّ بـــــها أَو التَّـــــهوين
٢٤ حـــتَّى انـــتهىٰ وعـــيي إِليك مـجرَّداً مـــــا قـــــاده المـــوروثُ و المـــخزون
٢٥ فـــإذا المـــبالِغ فـــي عُـــلاكَ مـــقصِّر و إِذا المـــبذِّر فـــي ثـــناكَ ظـــنين
٢٦ و إذا بك العـــــملاقُ دونَ عـــــيانه مـــــا قـــــد روَى التّـــاريخ و التَّـــدوين
٢٧ و إذَا الَّذي لك بالنُّفوس مـن الصَّـدىٰ نـــــــزرٌ و إنَّكَ بـــــــالأَشدِّ قـــــمين

* * *

٢٨ أَأَبـا الحسـين و تـلك أَروع كـنيةٍ و كـــــلاكـــــما بـــالرَّائِـعاتِ قـــمين
٢٩ لك فى خيال الدَّهر أيّ رُؤًى لهـا يـــروي السَّـــنا و يُـــترجـم النِّسـرين
٣٠ هـنَّ السَّـوابـق شـزَّباً و بشـوطها مـــا نـــال مـــنها الوَهـــنُ و التّـــوهين
٣١ و الشَّطوط مملكة الأصيل و إنَّـما يـــؤذي الأصـــائِلِ أَن يســـود هـــجين
٣٢ فســـما زمـــانٌ أَنتَ فـــي أَبـعاده و عَـــــلاٰ مكـــانٌ أَنتَ فـــيه مكـــين

* * *

٣٣ آلاٰؤُكَ البـــــيضاء طـــوَّقتِ الدُّنـــا فـــــلها عـــــلى ذمَـــمِ الزَّمـــانِ ديـــون
٣٤ أُفُـــقٌ مـــن الأبكـــار كـــلّ نـجومه مـــــا فـــــيه حـــتّى بـــالتصوُّر عـــون
٣٥ فى الحرب أنت المستحمّ من الدِّمـا و السِّـــــلم أَنت التِّـــــين و الزَّيـــــتون

۳۶ و الصُّبح أَنت علی المنابر نغمة واللَّیل فی المحراب أَنت أَنین
۳۷ تکسو و أَنت قطیفةٌ مرقوعةٌ و تموت من جوعٍ و أَنت بطین
۳۸ و ترقُّ حتّی قیل فیك دعابةٌ و تفحُّ حتی یفزع التِّنِّین
۳۹ خُلُقٌ أَقلّ نعوته و صفاته أَنَّ الجلال بمثله مقرون

* * *

۴۰ ما عدت أَلحو فی هواك متیَّماً و صفاتك البیضاء حورٌ عین
۴۱ فبحیث تجتمع الورود فراشة و بحیث لیلی یوجد المجنون
۴۲ و إذا سأَلت العاشقین فعندهم فیما رووه مبرِّر موزون
۴۳ قسماً بسحر رُؤاك و هی إلیَّة ما مثلها فیما أخال یمین
۴۴ لو رمت تحرق عاشقیك لماارعووا و لقد فعلت فما ارعوی المفتون
۴۵ و عذرتهم فلدیٰ محاریب الهویٰ صرعی و دین مغلق و رهون
۴۶ و العیش دون العشق أَو لذع الهویٰ عیش یلیق بمثله التَّأبین
۴۷ و لقد عشقتك و احتفت بك أَضلعی جمراً وتاه بجمره الکانون
۴۸ و فداء جمرك إنَّ نفسی عندها توقٌ إلی لذعاتهِ و سکون

* * *

۴۹ و رجعت أَعذر شانئیك بفعلهم فمتی التقی المذبوح و السِّکین
۵۰ بدرٌ و أحدٌ و الهراسُ و خیبرٌ و النهَّروان و مثلها صفِّین
۵۱ رأس یطیح بها و یندر کاهلٌ و یدٌ تُجذُّ و یُجدَع العرنین
۵۲ هذا رصیدك بالنُّفوس فما ترىٰ أَیُحِبُّكَ المذبوح و المعطون
۵۳ و من البداهةِ و الدُّیون ثقیلة فی أَن یقاضیٰ دائِنٌ و مدین
۵۴ حقدٌ إلی حسدٍ و خسَّةُ معدنٍ مطرت علیك و کلُّهنَّ هتون
۵۵ راموا بها أَن یدفنوكَ فهٰالَهم أَن عاد سعیهُم هو المدفون
۵۶ و توهَّموا أَن یغرقوك بشتمهم أَتخاف من غَرقٍ و أَنت سفین
۵۷ ستظلُّ تحسبك الکواکبُ کوکباً و یهزُّ سمع الدَّهر منك رنین
۵۸ و تعیش من بعد الخلودِ دلالةً فی أَنَّ ما تهوَی السَّماءُ یکون

به سوی ابوتراب

۱ غالیان در حق تو غلوّ کردند و بی‌معرفتان تو را سبک شمردند؛ ای آن که باطنت بر کسی آشکار نیست.

۲ (گروهی) با تو جفا می‌ورزند و (گروهی) تو را می‌پرستند. کینه‌ها به جوش می‌آید و روزگار گاهی سخت و گاهی ملایم می‌شود.

۳ تا آنجا که به یاد دارم، هماره مانند نغمه‌ای دلنشین در خاطرم بوده‌ای؛ که هیچ آهنگی بـه دلاویـزیِ آن نرسیده است.

۴ بر آن شدم که تو را برای مردمان وصف کنم؛ وصفی که نه صورتی از پیرایه‌های سخن داشته باشد و نه رنگی از مدایح رایج (بی کم و کاست و آن چنان که هستی تو را معرفی کنم).

۵ زیبایی و جلوهٔ تو بیش در آن است که عاری از هر پیرایه (سخن) دیده شوی. آیا نه این است که هرگوهر گرانقدر را که بها نهند، از منزلتش کاسته‌اند؟

۶ تو فراتر از آنی که این جسم خاکی، گنجایش تو را داشته باشد؛ جان تو در این جسم خاکی پنهان مانده است، همان‌طور که گاه لباس لفظ بر قامت معنا تنگ و نارساست و گاه مفهوم، درون واژه بلااستفاده می‌ماند.

* * *

۷ برآستانت آمدم تا، تو را بی‌پرده زیارت کنم و از زلال چشـمه‌سارانِ فـضایلت ـ کـه تشـنگان را شـربتی گواراست ـ سیراب شوم.

۸ در برابر قُللِ سر بفلک کشیدهٔ اوصاف ستودهٔ تو، چشم فرو می‌نهم. روزگار می‌گذرد، امّا آن قلّه‌ها استوار و متین بر جای خود ایستاده‌اند.

۹ شأن تو را از مسأله خلافتی که مروان یا هارون آن را به داد و ستد نشسته‌اند، بسیار برتر و والاتر می‌دانم.

۱۰ تو هماره بر جان‌های مردم پیشوا و امامی. اگر طوفان «شورا» یا «تعیین خلیفه» بر تو وزیـد، اهـمّیّتی ندارد.

۱۱ بگذار تا کلنگ‌های نفاق و کفر، با قساوت و هیاهو، خانهٔ گِلین تو را هدف گیرند؛ امّا سرای عظیم امامت تو را تزلزلی نیست.

* * *

۱۲ ای ابو تراب[۱]... تودهٔ غبراء[۲] را اگر از خاک تو بهره‌ای باشد، از فخر بر خود می‌بالد و سر بر آسمان می‌ساید.

۱۳ مردمان نیز از خاکند و همهٔ آنان در اصل، از گِل و لای چسبنده فراهم آمده‌اند.

۱۴ از خاک، هم سُم اسبان پدید می‌آید، هم چشمان و ابروان... (امّا تفاوت از کجاست تا به کجا).

۱۵ اگر خاک (دنیا) دیری است تا تو را چون جان دربرگرفته، بر او خُرده مگیر، زیرا تو بهترین جلوهٔ تابناک آن هستی.

۱۶ و اگر به خاک بازگشتی، نمرده‌ای ؛ ریشه تا در خاک است نمی‌میرد.

۱۷ بلکه می‌بالد و خاک را می‌شکافد و درخششِ سرسبز و خرّمِ شاخه‌ها و شکوفه‌هایش، چشم را خیره می‌کند.

۱۸ دیروز (از دیدار تو) بازگشتم، در حالی که تو بزرگترین چیزی بودی که در عقل و دانشم می‌گنجید و عظیم‌ترین چیزی که پندارم می‌توانست تخیّل کند.

۱۹ از ذهن خود پرسیدم : آیا آنچه دیده‌ای، وَهْم و گمان بود یا یقین ؟!

۲۰ آیا عقاید پدرانم و تربیت آنها و شیری که از مادرم نوشیده‌ام، صالح و مورد اعتماد بوده (و در این دیدار و داوری تأثیری نداشته است)؟

۲۱ یا آنکه چون از دوردست بر او نگریستم، او را بزرگ پنداشتم؟ زیرا می‌گویند از فاصله‌های دور، چشم خطا می‌کند.

۲۲ یا آنکه چون دنیا در سرشت خود نیازمند به کمال است، آفریدگار آفرینش، او را چنین کامل ارائه کرده است؟...

۲۳ پس، از ذهن خود خواستم تا پرده‌های غلوّ و سبک شمردن (افراط و تفریط) را کنار نهد.

۲۴ و چون چنین کردم، عقلم تو را بی‌پیرایه و مجرّد، مشاهده کرد؛ بی‌آنکه از میراث نیاکانم یا پیشداوری‌های ذهنم تبعیّت کرده باشد.

---

۱ ـ «ابوتراب»، کنیهٔ امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود. در توضیح آن، بنگرید به مقالهٔ تحقیقی سید علی میرشریفی در فصلنامهٔ «وقف میراث جاویدان» (نشریهٔ سازمان اوقاف)، شمارهٔ ۱۳.

۲ ـ تودهٔ غبرا، یعنی تودهٔ خاک و کنایه از کره زمین است. نگاه کنید فرهنگ معین، ج ۱، ص ۳۰۸.

۲۵ و این هنگام یافتم که غالیان، در حقّ تو کوتاهی ورزیده‌اند و اسراف‌کنندگانِ مدح تو، بسیار بخیل‌اند.

۲۶ و این هنگام بود که دریافتم هیچ شبیهی نداری و سرآمد همهٔ کسانی هستی که در تاریخ و در کتابها وصف شده‌اند.

۲۷ و دریافتم تو پژواکِ بلندِ بزرگواریِ قبایل انسان هستی؛ امّا نه، خطا کردم؛ تو بسیار شایسته‌تر از آنی.

* * *

۲۸ ای پدر حسین... ـ صاحب زیباترین کُنیه‌ها[۱]؛ و به راستی هر دو شایستهٔ زیبایی‌های شگفت آورید ـ

۲۹ تو کدامین آرزو و رؤیا در خیال روزگار هستی که روشنایی، آن را روایت و گل نسرین، آن را ترجمه می‌کند ؟

۳۰ رؤیا و آرزوهایی که چون اسبان اصیل تندرو، پیش می‌تازند ؛ نه سست می‌شوند و نه حقارت می‌پذیرند.

۳۱ میدان مسابقه، جولانگاه اسبان نجیب است. و اگر اسبی دو رگه و بی‌اصالت، سبقت‌گیرد، اسبان اصیل را می‌آزارد.

۳۲ زمانی که تو در ابعاد آن باشی و مکانی که تو در آن سکونت داشته باشی، والاترین و اصیل‌ترین ایام و اماکن روزگار است.

* * *

۳۳ نعمت‌های درخشان تو، دنیا را فراگرفته است و به همین سبب، زمان وام‌دار توست.

۳۴ تو آن روشنان پگاهی که زیباییِ ستارگان افقش حتّی در تصوّر هم نمی‌گنجد.

۳۵ در جنگ، از خون دشمنان، شنل می‌پوشی[۲] و در صلح، انجیر و زیتون هستی.[۳]

۳۶ سپیده‌دمان، بر منابر، نغمهٔ دلاویزی؛ و شامگاهان در محراب عبادت، نالهٔ جانگداز.

۳۷ خود، جامهٔ مندرس و پاره می‌پوشی، امّا مردمان را جامه‌های نیکو می‌پوشانی. از گرسنگی تا حدّ مرگ پیش می‌روی، با آنکه درونت از دانش و معنویت، سیر است.

---

۱ ـ کُنیه، عنوانی است که عرب، در هنگام احترام یک شخص، او را به آن عنوان مورد خطاب قرار می‌دهد.

۲ ـ کنایه از استقامت، مردانگی و رشادت به هنگام برپایی غائله جنگ حق و باطل.

۳ ـ دو مظهر و نماد صلح.

۳۸ در معاشرت چندان نرم و مهربانی که گویند اهل شوخی است[۱] و در پایمردی بر حق چونان (از خشم) می‌غرّی که اژدها از بیم، می‌گریزد.

۳۹ این است اخلاقی که کمترین وصف آن، عظمت و جلال و شکوهمندی است.

* * *

۴۰ هماره تا هرگاه، واله و حیرانِ عشق توام... ای آنکه صفات نورانی و درخشنده‌ات چون حوریان بهشتی زیباست...

۴۱ مادام که پروانگان پیرامون گلها فراهم می‌آیند و مادام که مجنون در طلب لیلی آواره است...

۴۲ مادام که چون از عاشقان چیزی بپرسند، پاسخی صادقانه و موزون دارند...

۴۳ سوگند به سِحْر خیال تو، که خود نعمتی بی‌کران است و گمان نمی‌کنم که سوگندی از آن بزرگتر در خیال بگنجد :

۴۴ اگر عاشقانت را بسوزانی، آنها هرگز از عشق تو برنمی‌گردند ؛ چنان که سوزاندی و برنگشتند.[۲]

۴۵ عذر آنان را پذیرفتی، چرا که در محراب عشق تو بیهوش در غلطیده‌اند... و امر دین پیچیده و درگرو علل مختلفی است.

۴۶ زندگی بدون عشق و آتش سوزان آن، ماتمکده‌ای بیش نیست.

۴۷ من سخت عاشق تو شدم و درونم از عشق تو آتشی شعله‌ورگردید که از شدّتِ تافتگی، سرگشته شدم.

۴۸ فدای آتش عشقت...، جانم مشتاق سوزش عشق توست و آرامش جان من نیز در آن است.

* * *

۴۹ پس بازگشتم و دشمنانت را در کارهایی که کردند معذور داشتم، چرا که سرِ بریده را با دشنه، چه جای آشتی و سازگاری است ...؟

۵۰ عرصهٔ نبردهای بدر، احد، هراس، خیبر، نهروان و نیز صفین ...

---

۱ ـ کنایه از این که منافقان می‌گفتند: علی علیه‌السلام جوان و شوخ طبع است و شایستگی خلافت ندارد.

۲ ـ شاید این بیت، ناظر به برخورد امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام با جمعی از اهل غلوّ باشد. (بحارالانوار، ج ۲۵، ص۲۹۹، حدیث ۶۳). بر این مبنا، برخورد حضرتش نشان می‌دهد که از عقیدهٔ آنها رضایت نداشته است. بهره‌گیری شاعر از آن مضمون در اینجا، صرفاً ذوقی است نه تأیید عقیدهٔ غلوّ. توجه به این نکته با توجّه به عقیدهٔ صحیح مرحوم وائلی ضرورت دارد.

۵۱ در آن جنگها، سر کافران را پراندی، بدن فاجران را به خاک و خون کشاندی، دست ظالمان را قطع کردی و صورت منافقان را شکافتی ...

۵۲ و اینک این است پس‌انداز تو در درون این گونه مردم ... چه می‌بینی ؟ آیا این کشته‌های کافر و زخمی‌های منافق تو را دوست دارند؟

۵۳ بسیار بدیهی و طبیعی است هنگامی که، بین طلبکار و بدهکار، بدهی زیاد شود مصالحه‌ای به وجود نیاید.

۵۴ کینه و حسد و دنائت و پستیِ فطرتشان، بر تو بی‌وقفه چون باران فرو ریخت ...

۵۵ خواستند با این صفاتِ ناپسندشان، تو را از بین ببرند. امّا از اینکه تلاش خود آنها دفن شد، به وحشت افتادند...

۵۶ و اندیشیدند تو را در دریای دشنام، غرق کنند... امّا ای کشتی نجات، آیا ناجی از غرق شدن هراسی دارد؟

۵۷ ستارگان آسمان فضیلت، تو را ستاره‌ای برتر خواهند یافت و زنگ صدای رسایت، گوش روزگار را می‌انبارد.

۵۸ اینک پس از پیوستن به دنیای جاودانه و ابدی، هماره زنده‌ای و دستی باز بر دنیای ما داری. و این دلیل روشنی است بر آنچه مشیّت آسمانی و الهی بر امامت تو رقم‌زده است.